



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

گر جامِ سپهر زهر پیماست^(۱)
آن در لبِ عاشقان چو حلواست

زین واقعه گر ز جای رفتی^(۲)
از جای برو، که جای اینجاست

مگریز ز سوزِ عشق زیرا
جز آتشِ عشق دود و سوداست

دودت نپزد، کُندِ سیاهت
در پختنت آتش است کاستاست^(۳)

پروانه که گردِ دود گردد
دودآلوده‌ست و خام و رسواست

از خانه و مان به یاد ناید
آن را که چنین سفر مهیاست

از شهر مگو که در بیابان
موسیست رفیق و مَنْ و سلواست^(۴)

صحت چه کنی؟ که در سقیمی^(۵)
هر لحظه طیبِ تو مسیحاست

دل‌تنگ خوشم که در فراخی
هر مسخره را ره است و گنجاست

چون خانهٔ دل ز غم شود تنگ
در وی شهٔ دلنواز تنهاست

دل تنگ بُود، جز او ننگد
تنگی دلم امان و غوغاست

دندانِ عدو ز ترش کُند است (۶)
پس روئُرشِ رهایی ماست

خاموش که بحر اگر تُرُشروست
هم معدنِ گوهر است و دریاست

- (۱) پیمودن: شراب در جام کسی ریختن
(۲) از جای رفتن: متزلزل شدن، لغزیدن، مجازاً، عقل و دید زندگی را از دست دادن و به عقل و دید من ذهنی فکر و عمل کردن
(۳) کُستاست: که استاد است.
(۴) من: آنچه خداوند ببخشد و بدهد.
سلوی: پرنده ای شبیه بلدرچین
من و سلوی: غذا و یا برکتی که از فضای گشوده شده به انسان برسد.
(۵) سقیم: بیمار، نادرست
(۶) کُند شدن دندان: ساییده شده و از کار افتادن دندان
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

گر جامِ سپهر زهرپیماست
آن در لبِ عاشقان چو حلواست

زین واقعه گر ز جای رفتی
از جای برو، که جای اینجاست

مگریز ز سوزِ عشق زیرا
جز آتشِ عشق دود و سوداست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستیها برآرد او دمار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

بعد از این حرفی است پیچاپیچ و دور
با سُلیمان باش و دیوان را مشور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

جمله قرآن هست در قطع سبب
عزّ درویش و، هلاکِ بولهب

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیم (۷) خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحیدِ خدا آموختن؟
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شبِ خود را بسوز

(۷) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کُنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

خواب چون در می‌رمد از بیمِ دلَق
خوابِ نسیان گئی بُود با بیمِ حَلَق؟

لَا تُؤَاخِذِ الْإِنْسَانَ بِمَا كَفَرَ
كَهْ يُؤَدُّ نَسِيَانًا بِهِ وَجْهِي هُمْ كُنَاهُ

زآنکه استکمالِ تعظیم او نکرد
ورنه نسیان در نیابردی نبرد

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶

«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا ...»

«... ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا
خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن ...»

عطار، دیوان اشعار، غزل شماره ۲۶۴

تو صاحب‌نفسی ای غافل، میانِ خاک خون می‌خور
که صاحب‌دل اگر زهری خورد آن انگبین باشد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

چون رهیدی، شُکرِ آن باشد که هیچ
سویِ آن دانه نداری پیچ پیچ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین‌تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذُودَلال^(۸)

(۸) ذُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سِرگینِ ای فَتّی^(۹)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۹) فَتّی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید (۱۰)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۱۰) حدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴

مر لئیمان را بزن، تا سر نهند
مر کریمان را بده تا بر دهند

لاجرم حق هر دو مسجد آفرید
دوزخ آنها را و، اینها را مزید

ساخت موسیٰ قدس در، بابِ صغیر
تا فرود آرند سر قومِ زحیر (۱۱)

ز آنکه جبّاران بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

(۱۱) قومِ زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوشتر آید از شِگر
لیک کم خایش که دارد صد خطر

ایمن آبادست آن راهِ نیاز
ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۶۰۳

صاحبِ دل را ندارد آن زیان
گر خورد او زهرِ قاتل را عیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۸۴

شادی شود آن غم که خوریمش چو شکر خوش
ای غم بر ما آی، که اکسیر غمانیم

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۵۷۰

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد
بوالعجب، من عاشقِ این هر دو ضد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

حاکم است و یَفْعَلُ اللهُ ما یَشا
او ز عینِ درد انگیزد دوا

زیرا حق تعالی حاکم و فرمانروای جهان است و او هر چه خواهد همان کند. چنانکه از ذات درد و مرض، دوا و درمان می آفریند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۴

مؤمنان در حَشْر گویند: ای مَلک
نی که دوزخ بود راهِ مُشْتَرک؟

مؤمن و کافر بر او یابد گذار
ما ندیدیم اندرین ره، دود و نار^(۱۲)

نک بهشت و بارگاهِ ایمنی
پس کجا بود آن گذرگاهِ دَنی (۱۳)؟

پس مَلک گوید که آن رَوْضه‌ی (۱۴) خُضَر (۱۵)
که فلان جا دیده‌اید اندر گذر

دوزخ آن بود و، سیاستگاهِ سخت
بر شما شد باغ و بُستان و درخت

(۱۲) نار: آتش

(۱۳) دَنی: پست، ناکس، حقیر

(۱۴) رَوْضه: باغ، بهشت

(۱۵) خُضَر: سبز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

گر همه زهرم، با خوی مَنّت باید ساخت
پس تو پروانه نه‌ای، گر ز لگن بگریزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۲

آن ز دور آتش نماید، چون روی نوری بُود
همچنان که آتشِ موسی برای ابتلا^(۱۶)

(۱۶) ابتلا: امتحان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۷

خار، جمله لطف، چون گل می‌شود
پیشِ جزوی، کو سوی گل می‌رود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

تو گه قاف نه‌ای، گر چو گه از جا بروی
تو زِرِ صاف نه‌ای، گر ز شکن (۱۷) بگریزی

(۱۷) شکن: شکست، بریده شدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۱۸

من آن ماهم که اندر لامکانم
مجو بیرون مرا، در عینِ جانم

تو را هر کس به سوی خویش خواند
تو را من جز به سوی تو نخوانم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشت به بی‌جہاتت (۱۸)

(۱۸) بی‌جہات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الہی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

از جا سوی بی‌جا شود، در لامکان پیدا شود
هر سو که افتد بعد از این، بر مُشک و بر عنبر (۱۹) زند

(۱۹) عنبر: مادہای خوشبو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

ما از آنجا و از اینجا نیستیم
ما ز بی‌جاییم و بی‌جا (۲۰) می‌رویم

(۲۰) بی‌جا: مرتبه‌ای از وجود که برتر از مکان است، لامکان، عالم الهی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۴

از جای در بی‌جا روی، وز خویشتن تنها روی
بی‌مرکب و بی‌پا روی، چون آب اندر جو شوی

چون جان و دل یکتا شوی، پیدای ناپیدا شوی
هم تلخ و هم حلوا شوی، با طبعِ می همخو شوی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲

هر که را جامه ز عشقی چاک شد
او ز حرص و جمله عیبی پاک شد

شاد باش ای عشقِ خوش سودایِ ما
ای طیبِ جمله علّتهایِ ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

مگریز، ای برادر، تو ز شعله‌های آذر
ز برای امتحان را چه شود اگر درآیی؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

گر جامِ سپهر زهرپیماست
آن در لبِ عاشقان چو حلواست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴

بر همگان گر ز فلک زهر بیارد همه شب
من شِگر اندر شِگر اندر شِگر اندر شِگر

هر کسکی را کسکی، هر جگری را هوسی
لیک کجا تا به کجا؟ من ز هوایی دگرم

من طلب اندر طلبم، تو طرب اندر طربی
آن طربت در طلبم، پا زد و برگشت سرم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۱

چگونه خنده بیوشم؟ انارِ خندانم
نبات و قند نتاند نمود سُمّاقی (۲۱)

سُمّاقی: منسوب به سُمّاق، معرّب سُمّاک، گیاهی که میوه آن مزه ترش دارد، تُرُشی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم (۲۲)

عاشقِ صُنْعِ (۲۳) توأم در شُکر و صبر (۲۴)
عاشقِ مَصْنُوعِ (۲۵) کی باشم چو گبر (۲۶)؟

عاشقِ صُنْعِ خِدا با فَرِ بُود
عاشقِ مِصنُوعِ او کافرِ بُود

(۲۲) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

(۲۳) صُنْع: آفرینش

(۲۴) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

(۲۵) مِصنُوع: آفریده، مخلوق

(۲۶) کَبر: کافر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

ساقی باقیست خوش و عاشقان
خاکِ سیه بر سرِ این باقیان

زهر از آن دستِ کریمش بنوش
تا که شوی مهتر (۲۷) حلواییان

عشق چو مغز است جهان همچو پوست
عشق چو حلوا و جهان چون تیان (۲۸)

حَلَقٍ مِّنْ أَلذَّةٍ حَلَوَا بِسُوخْتِ
تَا نَكْنَم حَلِيَّةٌ (۲۹) حَلَوَا بِيَانِ

(۲۷) مهتر: بزرگتر

(۲۸) تیان: دیگ سرگشاده بزرگ

(۲۹) حلیه: زینت، مشخصاتِ ظاهر، وصف

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوالِ دنیا روز و شب
چون قلم در پنجهٔ تقلیبِ (۳۰) رب

(۳۰) تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

زین واقعه گر ز جای رفتی
از جای برو، که جای اینجاست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵

جانهای خَلق پیش از دست و پا
می‌پریدند از وفا اندر صفا

چون به امرِ اِهْبِطُوا (۳۱) بندی (۳۲) شدند
حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

قرآن کریم، سورۃ بقره (۲)، آیه ۳۸

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ۖ فَاِذَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنْيْ هُدًى
فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرود آید؛ پس اگر
هدایتی از من به سوی شما رسید، آنها که
هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»

(۳۱) اهْبِطُوا: فرود آید، هبوط کنید.

(۳۲) بندی: اسیر، به بند درآمده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۹۸

جمله خشم از کبر خیزد، از تکبر پاک شو
گر نخواهی کبر را رو، بی تکبر خاک شو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۵۸

خشم مریخی نباشد خشم او
مُنْقَلِبِ رَو (۳۳)، غالب و مغلوب خو

(۳۳) مُنْقَلِبِ رَو: کسی که در راه رفتن یکسان قدم بر ندارد.

حافظ، غزلیات، غزل شماره ۱۲۹

اگر نه باده غمِ دل ز یادِ ما ببرد
نهیب (۳۴) حادثه بنیادِ ما ز جا ببرد

اگر نه عقل به مستی فروکشد لنگر
چگونه کشتی از این ورطه^(۳۵) بلا ببرد؟

فغان که با همه کس غایبانه باخت^(۳۶) فلک
که کس نبود که دستی از این دغا^(۳۷) ببرد

(۳۴) نهیب: گزند و آسیب

(۳۵) ورطه: گرداب، غرقاب

(۳۶) باخت: بازی کرد

(۳۷) دغا: دغل، ناراست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشقِ شمس الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

بت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

خلق را طاق و طُرْم^(۳۸)، عاریتی است
امر را طاق و طُرْم ماهیتی است

از پی طاق و طُرْم، خواری گشند
بر امیدِ عَزَّ در خواری خوشند

بر امیدِ عَزَّ ده روزه^(۳۹) خُدوک^(۴۰)
گردنِ خود کردهاند از غم، چو دوک^(۴۱)

(۳۸) طاق و طُرْم: مراد از آن، سر و صدای ظاهری و جلوه و عظمتِ ناپایداری است که عامِ خلق رامفتون می‌دارد.

(۳۹) دَهروزه: اشاره دارد به ناپایدار بودنِ خوشی‌های دنیوی

(۴۰) خُدوک: آشفته، پریشان، گذران

(۴۱) دوک: آلتی که با آن نخ می‌ریسند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۶

چون نمی‌آیند اینجا کی منم؟
کاندرین عَزَّ (۴۲)، آفتابِ روشنم

(۴۲) عَزَّ: بزرگی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

اندرین ره ترک کن طاق و طُرُنْب (۴۳)
تا قلاووزت (۴۴) نجنبد تو مَجْنِب

(۴۳) طاق و طُرُنْب: جلال و شکوه ظاهری

(۴۴) قلاووز: پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاجِ کَرْمَناسْت بر فرقی سَرَتِ
طُوقِ (۴۵) اَعْطِیناکِ اویزِ برت

(۴۵) طُوق: گردنبند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۳

تو خوش و خوبی و، کانِ هر خوشی
تو چرا خود منتِ باده گشتی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷

ای دل به غمش دِه جان، یعنی بنمی‌ارزد
بی‌سر شو و بی‌سامان، یعنی بنمی‌ارزد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۱۲

تو مکانی، اصلِ تو در لامکان
این دکان بر بند و، بگشا آن دکان

شش جهت مگریز، زیرا در جهات
شَشْدَرَه (۴۶) است، و ششدره مات است، مات

(۴۶) شَشْدَرَه: کنایه از مبهوت و متحیر و عاجز ماندن در امور

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۹

مرغکی اندر شکارِ کرم بود
گُربه فرصت یافت او را در ربود

آکل (۴۷) و ماکول (۴۸) بود و بی‌خبر
در شکارِ خود ز صیّادی دگر

(۴۷) آکل: خورنده

(۴۸) ماکول: خورده شده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰

وآن غصّه که می‌گویی: آن چاره نکردم دی
هر چاره که پنداری، آن نیز غرر (۴۹) باشد

خود کرده شِمرُ آن را، چه خیزد از آن سودا؟
اندر پی صد چون آن صد دامِ دگر باشد

آن چاره همی‌کردم، آن مات نمی‌آمد
آن چارهٔ لنگت را آخر چه اثر باشد؟

(۴۹) غَزَر: هلاکت، فریب خوردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲

دیده‌یی باید، سبب سوراخ‌کن (۵۰)
تا حُجُب را بَرگَنَد از بیخ و بُن

تا مسبِّب بیند اندر لامکان
هرزه داند جهد و اکساب (۵۱) و دکان

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر

(۵۰) سبب سوراخ‌کن: سوراخ کننده سبب

(۵۱) اکساب: کسب‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۳

ز خرمنگاه شش گوشه (۵۲)، نخواهی یافتن خوشه
روان شو سوی بی‌سویان، رها کن رسم شش سویی (۵۳)

(۵۲) خرمنگاه شش گوشه: عالم محسوس به اعتبار داشتن شش جهت

(۵۳) رسم شش سویی: وضع و حالت جسم به اعتبار آن که شش جهت

دارد، مجازاً حالات جسمانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

مگریز ز سوزِ عشق زیرا
جز آتشِ عشق دود و سوداست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶

جانیست چون شعله، ولی دودش ز نورش بیشتر
چون دود از حد بگذرد در خانه ننماید ضیا

گر دود را کمتر کنی، از نور شعله برخوردار
از نور تو روشن شود هم این سرا، هم آن سرا

در آبِ تیره بنگری، نی ماه بینی، نی فلک
خورشید و مه پنهان شود، چون تیرگی گیرد هوا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۰

ز آن همه جنگند این اصحابِ ما
جنگ کس نشنید اندر انبیا

ز آنکه نورِ انبیا خورشید بود
نورِ حسِّ ما چراغ و شمع و دود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۴

هشت سالت جُوشِ دادم در فراق
کم نشد یک ذره خامیت و نفاق

غورهٔ تو سنگ‌بسته (۵۴) کز سَقام (۵۵)
غوره‌ها اکنون مویزند و، تو خام

(۵۴) سنگبسته: سفت و سخت، کال

(۵۵) سَقَام: بیماری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۱۹

پخته گرد و، از تَغیْرِ دُور شو
رو چو بُرْهانِ مُحَقِّق، نور شو

چون ز خود رَسْتی، همه بُرْهانِ شدی
چونکه بنده نیست شد، سلطان شدی

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۳۹۶

هر که را هست از هوس ها جانِ پاک
زود بیند حضرت و ایوانِ پاک

چون محمد پاک شد زین نار و دود
هر کجا رو کرد، وَجَّهُ اللهُ بود

چون رفیقی وسوسه بدخواه را
کی بدانی ثَمَّ وَجَّهُ اللهُ را؟

ای کسی که چشم دلت از موهای زائد هوی و هوس پاک
نشده است، چون همراه وسوسه‌های شیطانی بدخواه
هستی، کی بدین حقیقت واقف خواهی شد که آدمی
به هر جا روی آورد، ذات حضرت حق در آنجا متجلی است؟

هر که را باشد ز سینه فتح باب (۵۶)
او ز هر شهری ببیند آفتاب

حق پدید است از میان دیگران
همچو ماه، اندر میان اختران

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شمارهٔ چهل و سوم

زین دودناک (۵۷) خانه گشادند روزنی
شد دود و، اندر آمد خورشیدِ روشنی

آن خانه چیست؟ سینه، و آن دود چیست؟ فکر
ز اندیشه گشت عیشِ تو اشکسته گردنی

(۵۷) دودناک: آمیخته به دود، پردود، دودآگین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشِی، او زبان، نی جنس تو
گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«هر گاه قرآن خوانده شود، گوش فرادهید و
خموشی گزینید، باشد که از لطف و رحمت
پروردگار برخوردار شوید.»

کودک اول چون بزاید شیرنوش (۵۸)
مدتی خاموش باشد، جمله گوش

مدّتی می‌بایدش لب دوختن
از سخن، تا او سخن آموختن

ور نباشد گوش و تی‌تی (۵۹) می‌کند
خویشتن را گنگ گیتی می‌کند

گرّ اصلی، کش نبود آغاز گوش
لال باشد، گی کند در نطق، جُوش؟

زآنکه اوّل سمع (۶۰) باید نطق را
سوی منطق از ره سمع اندر آ

ادْخُلُوا الْاَبْيَاتَ مِنْ اَبْوَابِهَا
وَاطْلُبُوا الْاَغْرَاضَ فِيْ اَسْبَابِهَا

برای درآمدن به خانه‌ها باید از درهای آن وارد شوید.
و برای نیل به مقصود و مطلوب خود باید خواهان توسل به
علل و اسباب آن شوید.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۸۹

«... وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ
الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ
لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.»

«... و پسندیده نیست که از پشت خانه‌ها به آنها
داخل شوید، ولی پسندیده راه کسانی است که
پروا می‌کنند و از درها به خانه‌ها درآیند و از خدا
بترسند تا رستگار شوید.»

نطق، کان موقوف (۶۱) راه سمع نیست
جز که نطق خالق بی‌طمع نیست

مُبْدِع (۶۲) است او، تابعِ اُسْتاد، نی
مَسْنَدِ (۶۳) جمله، ورا اِسْناد، نی

باقیان هم در حِرَف (۶۴)، هم در مَقال
تابعِ استاد و محتاجِ مثال

زین سخن، گر نیستی بیگانه‌یی
دَلْق و اشکی گیر در ویرانه‌یی

زآنکه آدم، زآن عتاب، از اشک رست
اشکِ تر باشد دمِ توبه‌پرست

بهرِ گریه آمد آدم بر زمین
تا بُود گریان و نالان و حَزین (۶۵)

آدم از فردوس و از بالای هفت
پای‌ماچان از برای عُدْر رفت

گر ز پُشتِ آدمی، وز صُلْبِ (۶۶) او
در طلب می‌باش هم در طَلْبِ (۶۷) او

ز آتشِ دل و آبِ دیده نُقل ساز
بوستان از ابر و خورشیدست باز (۶۸)

تو چه دانی ذوقِ آبِ دیدگان
عاشقِ نانی، تو چون نادیدگان (۶۹)

گر تو این انبان، ز نان خالی کُنی
پُر ز گوهرهایِ اِجَلالی (۷۰) کنی

طفلِ جان، از شیرِ شیطان باز کُن
بعد از اَنَشُ با مَلک انباز کُن

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای
دان که با دیوِ لعین (۷۱) همشیره‌ای (۷۲)

- (۵۸) شیرنوش: نوشنده شیر، شیرخوار
- (۵۹) تیتی: کلمه ای که مرغان را بدان خوانند، زبان کودکانه
- (۶۰) سَمِع: شنیدن
- (۶۱) موقوف: منوط، متوقف
- (۶۲) مُبْدِع: پدید آورنده
- (۶۳) مَسْنَد: تکیه گاه
- (۶۴) حِرَف: پیشه‌ها، صنعت‌ها، جمع حرفه
- (۶۵) حَزین: اندوهگین
- (۶۶) صُلْب: تیره پشت کمر، مجازاً نسل
- (۶۷) طُلُب: جماعتی از مردم که در یکجا جمع شوند.
- (۶۸) باز: گشاده، منبسط. کنایه از سبز و خرم.
- (۶۹) نادیده: حریص، آزمند
- (۷۰) اِجَلالی: گرانقدر
- (۷۱) لعین: ملعون
- (۷۲) همشیره: خواهر، در اینجا به معنی همراه و دمساز
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

دودت نپزد، گُند سیاهت
در پختنت آتش است کاستاست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش
بوک (۷۳) آن عیب از تو گردد نیز فاش

(۷۳) بوک: باشد که، شاید که

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

از خانه و مان به یاد ناید
آن را که چنین سفر مهیاست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست
تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ.»

«وطن دوستی از ایمان است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۴

سوی دریا عزم کُن زین آبگیر
بحر جُو و تَرکِ این گرداب گیر

سینه را پا ساخت، می‌رفت آن حَذور^(۷۴)
از مقام با خطر تا بحرِ نور

(۷۴) حَذور: بسیار پرهیز کننده، کسی که سخت بترسد. در اینجا به معنی دوراندیش و محتاط آمده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عَدَم ترسند و، آن آمد پناه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

صحت چه کنی؟ که در سقیمی
هر لحظه طیبِ تو مسیحا است

حافظ، غزلیات، غزل شماره ۱۸۷

طیبِ عشق مسیحا دم است و مشفق (۷۵)، لیک
چو درد در تو نبیند که را دوا بکند؟

(۷۵) مُشْفِق: دلسوز، مهربان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت
اندر اِسْتِکْمال (۷۶) خود، دو اسبِه تاخت (۷۷)

زان نمی‌پَرَد به سوی ذوالْجَلال
کو گُمّانی می‌بَرَد خود را کمال

عِلّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذُودَلال (۷۸)

(۷۶) اِسْتِکْمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی

(۷۷) دو اسبِه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

(۷۸) ذُودَلال: صاحب ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صنَعِ حق، چون نیستی است
پس بُرونِ کارگه بی‌قیمتی است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۷۱

دل‌تنگِ خوشم که در فراخی
هر مسخره را ره است و گنجاست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحبِ دامی بُود؟
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟

مجموع لغات:

- (۱) پیمودن: شراب در جام کسی ریختن
- (۲) از جای رفتن: متزلزل شدن، لغزیدن، مجازاً، عقل و دید زندگی را از دست دادن و به عقل و دید من ذهنی فکر و عمل کردن
- (۳) کاستاست: که استاد است.
- (۴) من: آنچه خداوند ببخشد و بدهد.
- سلوی: پرنده ای شبیه بلدرچین
- من و سلوی: غذا و یا برکتی که از فضای گشوده شده به انسان برسد.
- (۵) سقیم: بیمار، نادرست
- (۶) گُند شدن دندان: ساییده شده و از کار افتادن دندان
- (۷) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن
- (۸) ذُو دَلال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۹) فَتی: جوان، جوانمرد
- (۱۰) حَديد: آهن
- (۱۱) قومِ زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده
- (۱۲) نار: آتش
- (۱۳) دَنی: پست، ناکس، حقیر
- (۱۴) رَوْضه: باغ، بهشت

- (۱۵) خُضْرُ: سبز
- (۱۶) اِبْتَلَا: امتحان
- (۱۷) شَكُنَ: شکست، بریده شدن
- (۱۸) بِيْجَهَاتٍ: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
- (۱۹) عَنِيرٌ: مادهای خوشبو
- (۲۰) بِيْجَا: مرتبه‌ای از وجود که برتر از مکان است، لامکان، عالم الهی
- (۲۱) سُمَاقِي: منسوب به سُمَاق، معرَب سُمَاك، گیاهی که میوه آن مزه ترش دارد، تُرْشِي
- (۲۲) مَنظَرٌ: جای نگریستن و نظر انداختن
- (۲۳) صُنْعٌ: آفرینش
- (۲۴) شُكْرٌ وَ صَبْرٌ: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
- (۲۵) مَصْنُوعٌ: آفریده، مخلوق
- (۲۶) كَافِرٌ: کافر
- (۲۷) مِهْتَرٌ: بزرگتر
- (۲۸) تِيَانٌ: دیگ سرگشاده بزرگ
- (۲۹) حَلِيهٌ: زینت، مشخصاتِ ظاهر، وصف
- (۳۰) تَقْلِيْبٌ: برگردانیدن، وارزگونه کردن
- (۳۱) اِهْبِطُوْا: فرود آید، هبوط کنید.
- (۳۲) بِنْدِي: اسیر، به بند درآمده
- (۳۳) مُنْقَلِبِ رَوْ: کسی که در راه رفتن یکسان قدم بر ندارد.

- (۳۴) نهیب: گزند و آسیب
- (۳۵) ورطه: گرداب، غرقاب
- (۳۶) باخت: بازی کرد
- (۳۷) دغا: دغل، ناراست
- (۳۸) طاق و طُرْم: مراد از آن، سر و صدای ظاهری و جلوه و عظمتِ ناپایداری است که عامِ خلق رامفتون می‌دارد.
- (۳۹) دَه‌روزه: اشاره دارد به ناپایدار بودنِ خوشی‌های دنیوی
- (۴۰) خُدوک: آشفته، پریشان، گذران
- (۴۱) دوک: آلتی که با آن نخ می‌ریسند.
- (۴۲) عِزٌّ: بزرگی
- (۴۳) طاق و طُرْنَب: جلال و شکوه ظاهری
- (۴۴) قلاووز: پیشرو لشکر
- (۴۵) طُوق: گردنبند
- (۴۶) شَشْدَرَه: کنایه از مبهوت و متحیر و عاجز ماندن در امور
- (۴۷) اَکَل: خورنده
- (۴۸) مَأْکُول: خورده شده
- (۴۹) غَرَر: هلاکت، فریب خوردن
- (۵۰) سبب سوراخ‌کُن: سوراخ کنندهٔ سبب
- (۵۱) اَکْسَاب: کسب‌ها
- (۵۲) خرمنگاهِ شش گوشه: عالمِ محسوس به اعتبارِ داشتنِ شش جهت

- (۵۳) رَسْمِ شَشِ سَوِيِي: وضع و حالت جسم به اعتبارِ آن که شش جهت دارد، مجازاً حالاتِ جسمانی
- (۵۴) سَنگبَسْتَه: سفت و سخت، کال
- (۵۵) سَقَام: بیماری
- (۵۶) فَتْحِ بَاب: گشودنِ دَر
- (۵۷) دودنَاک: آمیخته به دود، پردود، دودآگین
- (۵۸) شِیرنوش: نوشنده شیر، شیرخوار
- (۵۹) تِی: کلمه ای که مرغان را بدان خوانند، زبان کودکانه
- (۶۰) سَمَع: شنیدن
- (۶۱) موقوف: منوط، متوقّف
- (۶۲) مُبْدِع: پدید آورنده
- (۶۳) مَسْنَد: تکیه گاه
- (۶۴) حِرَف: پیشاها، صنعتها، جمعِ حرفه
- (۶۵) حَزین: اندوهگین
- (۶۶) صُلب: تیره پشت کمر، مجازاً نسل
- (۶۷) طُلب: جماعتی از مردم که در یکجا جمع شوند.
- (۶۸) باز: گشاده، منبسط. کنایه از سبز و خرّم.
- (۶۹) نادیده: حریص، آزمند
- (۷۰) اِجلالی: گرانقدر
- (۷۱) لعین: ملعون

- (۷۲) همشیره: خواهر، در اینجا به معنی همراه و دمساز
- (۷۳) بوک: باشد که، شاید که
- (۷۴) حَـذُور: بسیار پرهیز کننده، کسی که سخت بترسد. در اینجا به معنی دوراندیش و محتاط آمده است.
- (۷۵) مُشْفِق: دلسوز، مهربان
- (۷۶) اِسْتِکْمَال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
- (۷۷) دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن
- (۷۸) نُودَلال: صاحب ناز و کرشمه